

زایش مان ، انسانیت مان و نه اصل و نسب مان !

On est être humain par sa NAISSANCE et non par ses ORIGINES !

در عظیم خلوت من ! در عظیم خلوت من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست . (فریدون ایل ییگی)
به سراغ من اگر می آید / نوم و آهسته یباید / مبدا که ترک بردارد / چینی نازک تهنائی من . (سهراب سپهری)

(گاه روزانه های دیروز ... و امروز)

نشر دیگران

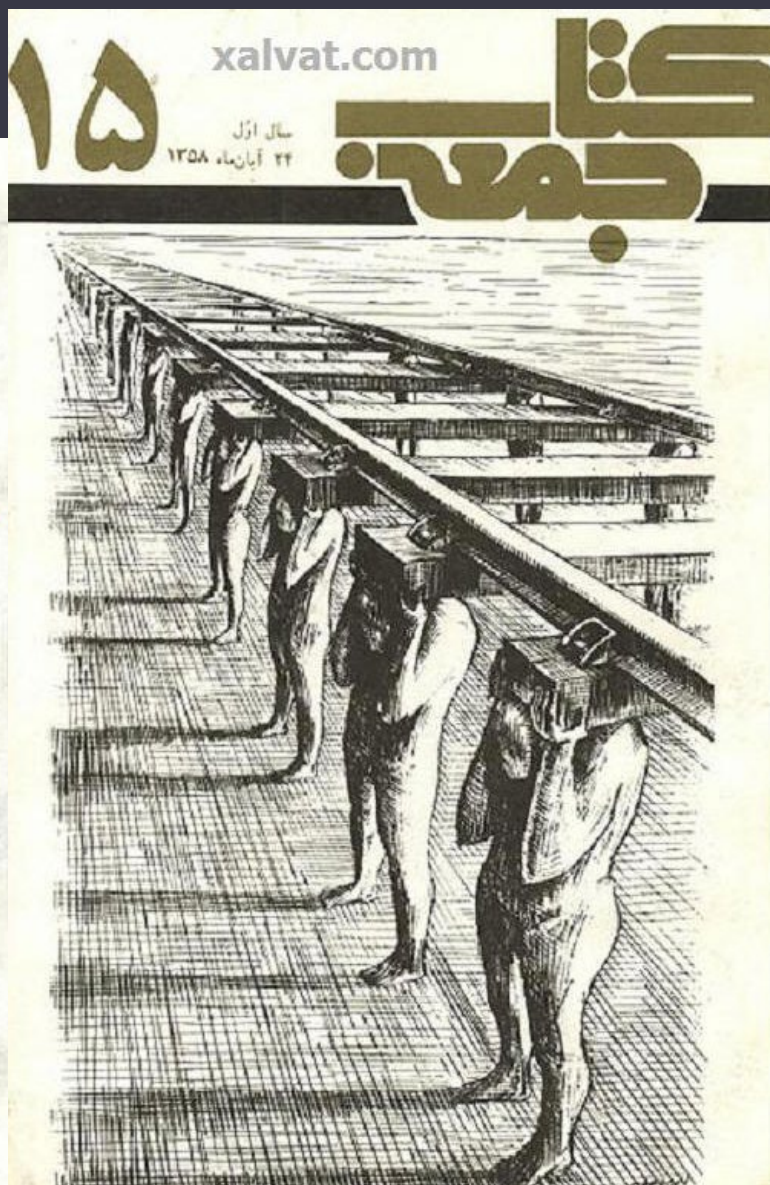


فهرست موضوعی : ادب و هنر / تاریخی دینی سیاسی مارکسیستی ویژه نامه ها / فهرست الفبائی آمده ها

دیگر نشر : 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

780

بهرام مقدادی : نوشته های سیاسی کافکا



کتابخانه جمعی
سال اول
۲۲ آبانماه ۱۳۵۸

xalvat.com

برگرفته از سایت : "بایگانی مطبوعات ایران" irPress.org

بخش نخست	
• سرمایه، تکنولوژی و توسعه هنری سگات	۱۰۴
• ترجمه و نقلیات ابراهیم کشاورز پاداشتهای روزانه چه گویند	۱۱۰
• ترجمه م. معلم • ایرلند شمالی	۱۲۱
• مینشل فاراد • ترجمه ن. انباری	۱۲۱
• تاریخ و پراشیک اجتماعی... زاد شنو	۱۳۵
• ترجمه خسرو شاکری • نقد و بررسی ترجمه یک کتاب اصحیحی	۱۵۰
• نصرت کریمی و صورتکهاپیش تلاش حسین ساندی	۱۵۰
مقالات و مقالات	
• شوراهاى شهر... محدث منارى	۴
• ترجمه های سیاسی کافکا بهرام مقدادی	۶۰
• رومن وولان(۲) محدث قاضی	۷۲
• اعتقالاتی رومانویس در ایران(۴) م.ع. سیانکو	۱۳
فصلنامه	
• مرگ بزرگ نمایشنامه از بهرام مقدادی	۹۴

طرح روی جلد: از کاردون

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

xalvat.com



هفته نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۴۴-۶۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۲۸۸۲۲ (تهران)

مطالب رسیده به هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۳۰۰۰ ریال

که قبلاً دوبالفت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه انو بانک پاشگاه) واریز کنند و رسید آن‌را به‌ضمیمه نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ای می‌خواهند به نشانی پستی «کتاب‌خانه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه، تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال



نوشته‌های
سیاسی
کافکا

بهرام مقدادی

xalvat.com

۶۰



فرانتس کافکا به این دلیل که از لحاظ زبانی، فرهنگی و دینی در زادگاهش شهر پراگ احساس بیگانگی و غربت می‌کرد هیچگاه نتوانست در زندگی خود عملاً عضو فعال گروهی یا دسته خاص سیاسی باشد، چنان که می‌بینیم با وجود این که کافکا به‌سوسیالیسم علاقه‌مند بود و آشنایی او با روش‌های دیالکتیکی سوسیالیسم در برخی از آثارش چون امریکا، گروه محکومین و دیوار چین مشاهده می‌شود ولی عملاً در هیچ یک از این دست‌ها فعالیت نداشت چنان‌که فرانتس یامر در این مورد می‌نویسد:

... او در جلسات انتخابات شرکت می‌کرد و به سخنرانی‌های دموکرات‌ها، سوسیالیست‌ها و اعضای حزب سوسیالیست ملی گوش می‌داد. اگر چه هیچگاه در دستگاه‌های سیاسی فعالیت نمی‌کرد ولی در جلسات حزب همیشه با دقت گوش فرا می‌داد. حتی در جلسات «پاشگاه جوانان» هم شرکت می‌کرد. نویسندگان چک هم اعضای این دسته آنتونیستی بودند... که در سال ۱۹۱۰ فرماندار پراگ آنرا منحل کرد. چون به عقیده او علت این گروه‌ها «نشر عقاید ضد ارزشی و سایر عقاید مضر برای حکومت بوده»^{۶۱}

آشنایی کافکا با سوسیالیسم از دوران دبیرستان آغاز شد. یکی از همکلاسان او به نام هوگو یوگین^{۶۲} می‌گوید که کافکا از شانزده سالگی گرایش‌های سیاسی خود را با زدن میخک قرمز به پیشانی‌اش نشان می‌داده است. و میخک قرمز آن زمان نشانه همبستگی با سوسیالیسم بود.^{۶۳}

salvat.com

با توجه به این نکته که بسیاری از منتقدان تأثیر فرهنگ چکسلواکی را در آثار کافکا نادیده گرفته‌اند باید از یاد نبرد که ملت چکسلواک مدت سه قرن در نتیجه جنگ معروف به کوه سفید^{۶۴} از هشتم نوامبر ۱۶۲۰ زیر تسلط خاندان هابسبورگ (یعنی همان اطریشی‌ها) درآمد. از خصوصیات این خاندان می‌توان دیکتاتوری، استعمار، دیوان سالاری، ارتجاعی بودن، فنودالیسم و مذهبی بودن (کاتولیک) را نام برد. آن‌ها مردمی بودند جاه طلب و قذورت پرست، چنان که بیسمارک در این باره گفته بود هر کس فرمانروای پوهم باشد، فرمانروای اروپا هم هست.

اطریشی‌ها نه تنها مذهب کاتولیک را بلکه زبان خود، یعنی زبان آلمانی را هم به مردم چکسلواک تحمیل کرده بودند. در طی این مدت کاتولیک‌ها دانشگاه پراگ و اکثر دبیرستان‌های چکسلواکی را

اداره می‌کردند ولی چک‌ها در مقابل این سلسله استعمارگر اطریشی کوشش می‌کردند زبان و ادبیات و فرهنگ خود را حفظ کنند و همیشه در راه سلطه زدانی زبان و فرهنگ این استعمارگران نبرد می‌کردند. چنان که در داستان گروه محکومین می‌خوانیم که محکوم زبان افسر را نمی‌فهمد چون افسر فرانسوی حرف می‌زد. پس به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که کافکا در این داستان می‌خواسته است استعمار قوم ظالم بر قوم مظلوم را تشریح کند. و قوم استعمارگر، در زمان کافکا، می‌تواند از طرفی هم اشاره به امپراطوری اطریشی باشد که ملت چکسلواک را استعمار کرده بود.

در این باره گیت فلورس چنین می‌نویسد:

«امپراتوری پوهم، که پس از سه قرن قیومت هابسبورگ‌ها، در سال ۱۹۱۸ چکسلواکی نامیده شد بزرگ‌ترین گانگ کشتن‌های آلمانی‌ها و چک‌ها بود. کافکا، مانند جوپس در اقلیت بود ولی عمیقاً احساسات ملی داشت، در حالی که خود او به زبان ملتی که کشورش را استعمار کرده بود می‌نوشت. کافکا با جنبش‌های مقاومت چک‌ها علیه رژیم استعماری هم‌مدردی می‌کرد، [یعنی جنبش‌هایی] که پیش از جنگ جهانی اول می‌کوشیدند تا حکومت مستقل داخلی به‌وجود آورده خود را از امپراتوری اطریشی جدا کنند کافکا، اگرچه ظاهراً فعالیت سیاسی نداشت. اما با فرا گرفتن زبان و ادبیات چک و شرکت در جلسات توده‌های چک از خود هم‌مدردی نشان می‌داد»^{۶۵}

salvat.com

فساد اجتماعی زمان کافکا در برخی از آثار از مشهود است. در قصه محاکمه فساد دادگاه، نشانه فساد جامعه یا فساد دستگاه حکومتی است. در قصر هم فساد اعمال حکومت، چون هرزگی و اجبار زنان و دختران دهکده به ایجاد روابط جنسی با آنان و به‌طور کلی پایتد نبودن «اعمال قصر» به اصول اخلاقی و داشتن نظام اشرافی و دیوانسالاری، حاکی از وجود فساد در دستگاه حکومتی زمان کافکا است. در هر دو قصه پیام کافکا این است که چنین نظام فاسدی باید سرنگون شود. یعنی محکمه «محاکمه» و قصر در داستان «قصر» باید برچیده شود. اگر انسان‌ها نظام فاسد را دیگرگون نکنند خود نابود خواهند شد. چنان‌که در محاکمه و قصر می‌بینیم چه گونه قهرمانان این دو قصه سرانجام نابود می‌شوند.

بررسی قصه‌نی از کافکا به نام امریکا (سال ۱۹۱۲) نشان می‌دهد که این نویسنده اگرچه ظاهراً درون گرا بوده اما باز تا حدودی هم گرایش‌های



اجتماعی داشته است چنان که در این قصه هم هدف اصلی کافکا انتقاد از جامعه سرمایه‌داری امریکاست که شخصیت فرد را در یک وقایت نا انسانی سوداگرانه تأیید می‌کند. کافکا در این کتاب از اختلافات طبقاتی جامعه سرمایه‌داری امریکا انتقاد می‌کند. در این کتاب اختلاف شدید میان نوع زندگی سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌های صنعتی و طبقه کارگر به روشنی نشان داده شده است. ماشینی شدن زندگی و استحاله فرد در جامعه بورژوازی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. به همان گونه که مردمان ابتدایی قربانی طبیعت بودند، انسان معاصر هم قربانی اجتماعی است که ناچار باید در آن زندگی کند. هر کسی در هر اجتماعی که زندگی می‌کند ناگزیر باید به همان راهی برود که برایش معین کرده‌اند. انسان در نظام سرمایه‌داری چون مهره‌ی قابل تعویض است به نحوی که می‌توان در صورت کمبود فوراً جانشینی برایش پیدا کرد، چنان که می‌بینیم به محض این که «کارل رسمان» قهرمان اصلی این قصه، برای چند لحظه محل خدمتش را در هتل ترک می‌کند فوراً شغلش را از دست می‌دهد. در زندگی سازمان‌یافته اجتماع هیچ کس از خود اراده‌ی ندارد و فرد در این دستگاه عظیم عصری است تابع و مطیع. هر فرد در میان دلدانه‌های جرخ بزرگ اجتماع، که گردش آن فراسوی نیروی فرداست، نا توان و خوار است. در قصه امریکاکه کشمکش میان زندگی «فردی» و «اجتماعی» نشان داده شده است. هر انسانی که در جامعه بورژوازی زندگی می‌کند ناچار است زندگی «فردی» و «خصوصی» خود را فدا کند تا همرنگ جماعت شود. هر کسی به نحوی قربانی نظام اجتماعی می‌شود، و در اینجا داستان مسخ به یادمان می‌آید که در آن انسانی برای این که از همه این فشارها آزاد شود به موسک تبدیل می‌شود. حتی عمومی کارل هم که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی در صدر جامعه قرار دارد همیشه نگران وضع خود است تا آنجائی که حتی برادرزاده خود را به این دلیل که نخواسته است همرنگ جماعت شود از خود می‌راند.

برای این که قصه امریکا را بهتر درک کنیم باید اطلاعاتی از علاقه کافکا به سوسیالیسم و شرکت او در محافل سیاسی زمان خود چون «باشگاه جوانان» پراگ، که قبلاً به آن اشاره شد، داشته باشیم. کافکا در سال‌های جوانی و هنگام دانشجویی به جنبش‌های سوسیالیستی گرایش‌هایی داشت و اگرچه رسماً وارد هیچ حزب و دسته‌ی نشد ولی با رژیم‌های استعماری مخالفت می‌ورزید. قصه امریکا درباره بی‌عدالتی‌هایی است که در جامعه

سرمایه‌داری امریکا وجود دارد. با توجه به این نکته که کافکا زمانی این قصه را نوشت که گرایش‌های سوسیالیستی داشت، فصل آخر این کتاب را، که در آن «کارل رسمان» به سرنگاری معهود می‌رسد، باید همان مدینه فاضله یا ناکجا آبادی پنداشت که سوسیالیست‌ها به آن اعتقاد دارند.

امریکا که در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به علت تبلیغات فراوان سرزمین معهود قلمداد شده بود در این کتاب تبدیل به دورخی می‌شود که در آنجا حتی مجسمه آزادیش هم به جای مشعل شمشیر خشونت و رقابت‌های سرمایه‌داری در دست دارد. امریکائی که در این کتاب معرفی می‌شود همان بهشت گذشته یا امریکائی است که در آن نمی‌شود زندگی کرد. در این مورد «مارتین گرین برگ» چنین می‌نویسد:

آن امریکائی واقعی که کارل رسمان خود را در آن رها شده می‌یابد امریکائی است که با «کوشش‌های بی‌هوده» ناپود شده و به هیچ وجه از فتنای قدیم [اروپا] سعادتمندتر نیست. آن امریکا یک امریکائی سرمایه‌داری است که میان ترونتندان و لخرج که در کاخ‌ها و هتل‌های بزرگ زندگی می‌کنند و نهی‌دستان رنجبر که در اتاق‌های اجاره‌شی روی هم چیده‌اند اختلاف قاحشی وجود دارد.^{۶۳}

«گوستاویاتوش» در کتاب گفتگو با کافکا نقل می‌کند روزی کتابی شامل طرح‌هایی از «گتورگه گروس» را که در آن سرمایه‌داری به صورت مردی فربه نقاشی شده بود که روی پول‌های فقرا تشسته است به کافکا نشان می‌دهد. کافکا پس از مشاهده آن تصویر به «پاتوش» چنین می‌گوید:

... مرد چاقی که کلاه سلیندر به سر دارد، برگرفته فقرا سوار است. این درست است، اما مرد چاق یعنی سرمایه‌داری و این دیگر چندان درست نیست. مرد چاقی در چادچوب نظامی معین به فقرا زور می‌گیرد. ولی خود او، آن نظام نیست. بر این نظام، حتی حاکم هم نیست. به عکس، مرد چاقی هم، گرفتار زنجیرهایی است که البته آن را در تصویر نشان نداده‌اند. این تصویر کامل نیست پس خوب نیست. سرمایه‌داری نظامی است از وابستگی‌هایی که از بدون بهیرون، از بیرون بهیرون، از بالا به پایین و از پایین به بالا در ارتباطند. همه چیزها بهم وابسته‌اند. چیزها همه در زنجیرند. سرمایه‌داری یکی از حالات جهان و روان است.^{۶۴}

تأثر هوای آزاد یا تأثر طبیعی اکلاهما تنها جایی است که «کارل رسمان» به آن پناه می‌آورد. در آخرین فصل کتاب «کارل» را می‌بینیم که پس از خواندن یک آگهی، به این مضمون که هر کسی می‌تواند در این تأثر کار کند تصمیم می‌گیرد در آنجا کاری برای خود پیدا کند. این تأثر مانند بهشتی است



که «کارل» پس از شکنجه‌های فراوان در زندگی اجتماع بورژوازی امریکا سرانجام در آنجا به‌رستگاری معهود می‌رسد. تأثیر طبیعی اکلاهما با جهان سوداگرانه سرمایه‌داری امریکا فرق دارد و اصلاً یک سرزمین خیالی و سوررئالیستی و پرورده‌جان «کارل ریمان» یا کافکا است. در این تأثیر تنها هنرمندان حرفه‌نی را نمی‌پذیرد بل هر کسی حتی اگر سیاه یا سفید و یا به‌نحوی دیگر مطرود جامعه هم باشد در آن پذیرفته می‌شود. به‌همین دلیل «کارل» در آنجا هویت واقعی خود را ابراز نمی‌کند. بنابراین تأثیر طبیعی اکلاهما نه تنها از نظام سرمایه‌داری، بل از تمام قوانین و مقرراتی که فرد را در اجتماع اسیر خود می‌کند به‌دور است. در این محل آزادی کامل حکمفرم است و همه مردم یکسان در آن زندگی می‌کنند. در این جا کافکا تصور خود را از جامعه آرمانی ارائه داده است؛ جامعه‌نی که در آن رقابت نیست و هر انسان به‌نسبت توانائی خود نقشی در آن دارد و از حداقل زندگی مرفه برخوردار است.

xalvat.com

در داستان کوتاه گروه محکومین (۱۹۱۴) تأثیر جنگ جهانی اول و وحشتی که این جنگ در جهان ایجاد کرده بود به‌خوبی مشهود است. کافکا در نامه‌ی که در بازدهم اکتبر ۱۹۱۶ به‌ناشر «کرت ولف» نوشت در مورد قصه «گروه محکومین» می‌نویسد که این قصه بازتابی است از اوضاع و احوال دردناک و وحشت‌آوری که در زمان او وجود داشته است. پس وحشتی که در این قصه دیده می‌شود نمایانگر وحشتی است که کافکا از زمان خود داشت. در این داستان کافکا نشان می‌دهد که چگونه در جنگ جهانی اول همه چیز حتی مرگ هم جنبه ماشینی پیدا کرده و انسانیت پاک از میان رفته است. زمانی که کافکا «گروه محکومین» را می‌نوشت نه تنها جنگ جهانی اول بلکه استثمار کشورهای آفریقائی به‌دست اروپائیان نیز مسأله روز شده بود. مثلاً مستعمرات فرانسه در گینه زبان‌زد خاص و عام بود و حتی اندیشه نویسنده‌ی درون‌گرا، چون کافکا را هم به‌خود مشغول داشته بود. در این داستان سیاسی، که گویا شخصیت برجسته‌ی از یک کشور بی‌طرف باشد، به‌روش اجرای قانون و کشتن توأم با شکنجه محکومان اعراض می‌کند. کافکا در این داستان درباره‌ی این مرد می‌نویسد: «او نه از ساکنین جزیره محکومین بود و نه تابع دولتی که این جزیره بدان تعلق داشت.» افسر که مأمور شکنجه است از این که سیاه‌ا سیاح فرمانده جدید را واداره که این روش اجرای قانون را منسوخ کند تصمیم می‌گیرد خود زیر ماشین اعدام

افکنده ایمانش را به‌دستگاه ثابت کند. او محکوم را از روی ماشین شکنجه بلند می‌کند و جمله «وظیفه‌شناس باش» را به‌ماشین می‌دهد که روی بدنش خالکوبی کند. اما هنگامی که زیر دستگاه می‌رود، ماشین که ظاهراً بدون سر و صدا کار می‌کرده ناگهان بدن افسر را در مقابل چشمان وحشت‌زده سیاح سوراخ می‌کند.

xalvat.com

با توجه به‌اوضاع و احوال سیاسی اروپا در سالی که این داستان نوشته شد (اکتبر ۱۹۱۴) می‌توان گفت محل وقوع این داستان یک کشور آفریقائی (شاید الجزایر) است که در کنار دریا واقع شده است. اشاره‌هایی که به «ماهی» و «سدلی حصیری» می‌شود مبین این نکته است. از طرف دیگر محکوم، که حتی به‌او اجازه نمی‌دهند از خود دفاع کند، مظهر ملت استعمار زدنی است که موجودپنش را از دست داده است: «... حالت محکوم وی را چنان زبون و دلم نشان می‌داد که هر کسی می‌دانست که می‌توان او را در سراسپ‌های اطراف رها کرد و هنگام شروع اعدام، زن سوتی کافی است تا وی مانند سگی به‌پیش بشتابد.» محل وقوع داستان یک منطقه گرمسیری است (آفریقا) ولی افسر از کشورهای سردسیر استعمارگر اروپا می‌آید و این از لباس پوشیدنش کاملاً پیداست. چنان که سیاح دوباره لباس‌های افسر می‌گوید «این لباس‌ها برای جاهای گرمسیر بسیار کلفت است.» و افسر در جواب می‌گوید: «ولی این لباس‌ها مظهر میهن ما است. ما نمی‌خواهیم بیوند با میهن‌مان را از دست بدهیم.» کافکا در این داستان چندین بار اشاره به‌گرمی طاقت‌فرسای هوای آن منطقه می‌کند: «... آفتاب در این دره بی‌سایبان با شدت زیاد می‌تابید و به‌دشواری می‌شد دقت خود را تمرکز داد.»

افسر از فرمانده سابق که مظهر قدرت بود دستور می‌گرفت. بنابراین فرمانده سابق می‌تواند کنایه از مقام یا مقاماتی باشد که فرمان آن‌ها برای استعمار به‌دست افسر، که همان نماینده آن‌ها باشد، اجرا می‌شود. فرمانده سابق مجری اصلی نقشه استعمارگرانه در کشور استعمارزده است، به‌نحوی که افسر اقرار می‌کند که سازمان همه سرزمین محکومین اثر اوست. چنانچه فرمانده سابق می‌تواند کنایه از رهبری باشد که از طرف مردم کشور استعمار زده برگزیده شده است ولی کاری از دست او ساخته نیست چون «... اگر هزار نقشه تو در سر داشته باشد نخواهد توانست، دست کم تا چندین سال دیگر، درنظام پیشین تغییری بدهد.» وجود زن‌ها در دربار او



می تواند اشاره به این نکته باشد که او رهبر يك كشور مسلمان است که برای خود حرمسرا ساخته است.

xalvat.com

از طرف دیگر اختلاف میان زبان افسر و محکوم مبین این است که هر يك متعلق به کشوری جداگانه اند. «... افسر به فرانسه حرف می‌زد و بی‌شک سرباز و محکوم هیچ کدامشان این زبان را نمی‌فهمیدند.» پس می‌توان گفت که محکوم متعلق به یکی از مستعمرات افریقائی فرانسه است. چنان که «لیان پاد کرده» محکوم می‌تواند دلیل خوبی بر افریقائی بودن او باشد.

فرمانده جدید اگرچه به‌ظاهر عمال استعمارگر را پذیرفته است ولی در باطن می‌خواهد همه امکانات آن‌ها را از دستشان بگیرد. برای این که افسر درباره‌اش می‌گوید «... راست است که فرمانده جدید نشان داده است که بسیار میل دارد در امور قضائی من دخالت کند ولی من تا حال توانسته‌ام دستش را کوتاه نگاهدارم و امیدوارم بعدها هم بتوانم چنین کنم.» فرمانده جدید هم تصمیم دارد افسر را در «... معرض قضاوت شما [سیاح] که قضاوت يك فرد برجسته خارجی است قرار دهد.» زیرا جرأت ندارد علناً با او مخالفت کند.

سیاح امیدوار است که «... فرمانده جدید بی‌شک . ولی به‌کندی در آنجا روش تازه‌ی برقرار خواهد کرد و این روش تازه را فکر کوتاه افسر نمی‌توانست بپذیرد.» فرمانده جدید مخالف ماشین اعدام است و بودجه آن را محدود کرده است. در زمان فرمانده سابق تمام لوازم بدکی ماشین در انباری و در اختیار افسر بود ولی حالا اگر تسمه‌ی پاره شود افسر باید آن را به‌عنوان مدرک نشان بدهد و تازه پس از ده روز آن را به‌او تحویل می‌دهند. «... آن هم از پست‌ترین جنس‌هاست و چندان به‌درد نمی‌خورد.»

در سرزمین محکومین هنوز مردم به‌آن درجه از استعمار نرسیده‌اند که دیگر نتوانند مبارزه کنند. به‌علت همین مبارزات است که عمال استعمارگر نیروی خود را کم‌کم از دست داده‌اند و دیگر نمی‌توانند مانند گذشته در نهایت بی‌رحمی با مردم رفتار کنند. چنان که افسر اقرار می‌کند: «... امروز دیگر ماشین آن توانائی را ندارد که ناله چنان سخنی از محکوم بعد آورد که نتواند آنرا خفه کند.» بر ضد روش بی‌رحمانه افسر هم اقداماتی در جریان است چنان که خود او در مورد وضع خود می‌گوید «... تا کنون جلسه‌های بسیاری در ستاد فرماندهی تشکیل شده است که مرا برای شرکت در مذاکرات آن‌ها دعوت نکرده‌اند.»

ماشین را می‌توان کنایه از حکومت دانست که به‌دست استعمارگران افتاده و ارامر ظالمانه آن‌ها را اجرا می‌کند. اما همیشه اشکالی در کار ماشین وجود دارد و افراد انقلابی که خواه تاخت‌و‌از در این دستگاه وجود دارند مشکلاتی در کار ماشین ایجاد می‌کنند. افسر که نماینده کشور استعمارگر است به‌محض مشاهده افراد نامطمئن آن‌ها را برکناری می‌کند. (چنان که در داستان می‌خوانیم افسر فوراً قذفات فرسوده را تعویض می‌کند؛ با وجود همه این کوشش‌ها باز یکی از چرخ‌های دستگاه «خیرتر» می‌کند.

xalvat.com

با دیگرگون شدن اوضاع، هنگامی که افسر در مقابل قضاوت سیاح خود را به‌بی‌عدالتی محکوم می‌کند و پا انداختن خود به‌زیر ماشین می‌خواهد ایمانی را که نسبت به فرمانده سابق و ماشین شکنجه‌اش دارد ثابت کند. آنگاه می‌بینیم که دستگاه درست کار می‌کند چون زمان مرگ او و تمام عواملی که مظهر او هستند فرا رسیده است. «... سیاح لحظه‌ی پیش از آن که به‌یاد آورد که یکی از چرخ‌های خالکوب می‌باید خرخر کند خشکت زده بود. همه کارها در آرامش و سکوت می‌گذشت و کم‌ترین اصطکاک شنیده نمی‌شد.»

چرخ‌های ماشین، که به‌طور کلی نمایانگر دست نشاندگان دولت استعمارگر است، به‌محض از پا درآمدن رهبرشان از دستگاه دولتی اخراج می‌شوند. «... سپس چرخ بالاتر آمد و دودم تمام آن پیدا شد. پنداشتی نیروی بزرگی خالکوب را چنان فشرده است که دیگر برای این چرخ جانی باقی نمانده است.» تعداد این چرخ‌ها بسیار زیاد است و نشان دهنده این نکته است که استعمارگران تا چه حد در دستگاه حکومتی نفوذ کرده‌اند: «... مقداری چرخ‌های بزرگ و کوچک و عددهی چرخ‌های دیگر که تقریباً با چشم دیده نمی‌شدند به‌دنبال این چرخ در حرکت بودند. سرتوشت همه این چرخ‌ها یکسان بود. همیشه چنین گمان می‌رفت که دیگر این بار خالکوب باید کاملاً از چرخ نهی شده باشد. ولی باز يك دسته دیگر چرخ ظاهر می‌شد که به‌خصوص از دسته‌های پیشین آنبوه‌تر بود. این چرخ‌ها بلند می‌شدند، بر زمین می‌افتادند، روی شن می‌گشتند و بی‌حرکت می‌ماندند.»

در آخر داستان اشاره‌ی به مردم فقیر استعمارشده ساکن جزیره محکومین می‌شود که در طی سالیان دراز از هستی ساقط شده‌اند: «... گرد این میزها مشتریانی دیده می‌شدند که از کارگران بندو بودند. اشخاصی قوی پاریش‌های کوتاه منگی درخشان. هیچ کدامشان کت به‌تن نداشتند و پیراهن‌شان پاره پاره بود. مردمی بودند تهی دست که به‌فروتنی خو کرده بودند.»



سرانجام می بینیم که سرباز و محکوم ترجیح می دهند که همراه سیاح از کشور خود خارج شوند زیرا دیگر امیدی به ماندن ندارند. آن‌ها دیگر این حقیقت را به خوبی درک کرده اند که حتی تنها امیدشان، یعنی فرمانده جدید، هم در مقابل نیروی عظیم استعمارگر عاجز است و برای ملت دردمند خود کاری نمی تواند انجام دهد. آن‌ها خوب فهمیده اند که هیچگاه نخواهند توانست يك حکومت واقعاً ملی داشته باشند؛ پس بهتر است که جلاي وطن کنند.

salvat.com

کافکا در یکی دیگر از آثارش نیز درگیری های خود را با مسائل اجتماعی زمان نشان می دهد. نام این نوشته دیوار چین (۱۹۱۸) است، اما آن را داستان نمی توان گفت چون بیش تر به مقاله می ماند تا به داستان. مضمون اصلی آن نبودن ارتباط میان مردم چین و امپراتوران در یکن است. گویند؛ داستان یا نویسنده مقاله نمی داند چرا دیوار را قطعه قطعه ساخته اند و فقط چنین می انگارد که دلیل این کار شاید این بوده، که به علت طولانی بودن دیوار، مردم از ساختن مداوم آن دل سرد نشوند. او می داند که مردم چین در جهل فرو رفته اند ولی چون به وضع خود خو کرده اند دم نمی زنند. مثلاً گمان می کنند امپراتوری که سال ها پیش مرده اند هنوز هم زنده اند ولی حقیقت این است که آن‌ها در اصل امپراطوری نداشته اند.

اگر بخواهیم این نوشته را از دیدگاه اجتماعی بررسی کنیم می بینیم که امپراتوری چین کنایه ای است از امپراتوری اطریش که مردم چکسلواک را استثمار کرده بود و خود امپراتور در این نوشته باید اشاره ای به «فرانتس جوزف» اول، بزرگ خاندان هابسبورگ باشد. در اینجا نباید فراموش کرد که «دیوار چین» را کافکا در سال ۱۹۱۸ نوشت یعنی فقط شش سال پیش از مرگش و دوست در همان سالی که دست امپراتوری اطریش از چکسلواکی کوتاه شد و جمهوری چکسلواکی استقلال یافت. در این داستان کافکا از امپراتوری اطریش چنین انتقاد می کند:

... درست است که مسئولیت اساسی این امر به عهده حکومت است که در قدیم ترین امپراتوری های جهان هنوز نتوانسته است با این که نخواست است تأسیسات امپراتوری را با چنان روش دقیق و صحیحی توسعه دهد که آثار و اعمال آن مستقیماً و لاینقطع در دورترین سرحدات کشور منتشر شود...^{۳۳}

ملت چکسلواک که در نتیجه جنگ های سی ساله استقلال سیاسی خود را

از دست داده بود، همیشه برای بازیافتن آن تلاش می کرد. در قرن نوزدهم کوشش های زیادی شده بود که تسلط حکومت ارتجاعی خانواده هابسبورگ را بر ملت چکسلواکی از میان بردارند. به این منظور اقدامات زیادی در خارج از چکسلواکی می شد و سردهنده کسانی که این اقدامات را می کردند شخصی بود به نام «توماس ماساریک»^{۳۴} که مخالف سرسخت دولت مستبد و استعمارگر اطریش بود. در چهاردهم نوامبر ۱۹۱۵ بیانه ای به امضای «ماساریک» در امریکا انتشار یافت. این نخستین بار بود که چک ها برای رسیدن به آزادی در خارج از کشور بر ضد حکومت استعماری اطریش فعالیت می کردند. سرانجام در بیست و نهم ماه مه ۱۹۱۸ ملت چکسلواکی به آزادی دیرین خود رسید زیرا امریکا پشتیبانی خود را از مبارزات آنان علیه رژیم استعماری اطریش اعلام داشت. نخستین کشوری که چکسلواکی را به رسمیت شناخت فرانسه بود. در بیست و نهم ژوئن ۱۹۱۸، در نهم اوت همان سال بریتانیا چکسلواکی را به عنوان يك کشور متحد به رسمیت شناخت. یعنی چون کشوری که ارتش آن بر ضد نفوذ اطریش، مجارستان و آلمان در حال مبارزه بود، و در سوم سپتامبر همان سال امریکا هم چکسلواکی را به رسمیت شناخت و سرانجام ملت چکسلواک توانست از یوغ استعمار اطریش آزاد شود.

کافکا در «دیوار چین» از بدخواهی امپراتور و از شورش هائی سخن می گوید که بر ضد امپراتور و دستگاه او به پا می شده است. از طرف دیگر او دیوار چین را مستخره می کند که نه به خاطر مردم بلکه فقط برای ارضای خودخواهی امپراتوران جاه طلب ساخته شده است. البته دیوار برای حفظ مردم از آسیب ها ساخته نشده است زیرا به صورت قطعه قطعه ساخته شده و از لابلای آن اقوام مهاجم ممکن است به مردم چین حمله کنند.

... به همین دلیل اگر ناظر بی طرفی این موضوع را بررسی کند می بیند که بلندپایگان اگر واقعاً علاقمند بودند، می توانستند بر مشکلاتی هم که مانع انجام روش ساختمان یکپارچه و پیوسته دیوار می شود، پیروز شوند. بنابراین دیگر چیزی باقی نمی ماند جز این نتیجه که بلندپایگان عمداً روش ساختمان قطعه قطعه و انتخاب کرده بودند. ولی از طرف دیگر ساختمان قطعه قطعه یک چیز ساختگی و فلابی و بنابراین نامناسب بود. پس می توان به این نتیجه رسید که بلندپایگان خواهان يك چیز نامناسب بوده اند، و این واقعاً نتیجه شگفت آوری است.^{۳۵}

بنابراین مردم باید به خاطر دیواری که هیچ حفاظی را برای آن‌ها تضمین

۷۰ نمی کند زنان و کودکان، پدران و مادران و دیگر عزیزان خود را رها کنند و

salvat.com



به فرمان امپراتور به دور دست ترین نقاط چین بروند. اما امپراتور توجهی به پدیده‌های مردم ندارد بلکه غرق در اندیشه‌های جاه طلبانه خویش است. امپراطور برای این که مردم حاضر شوند در ساختن دیوار همکاری کنند تبلیغات وسیعی را آغاز کرده است. تمام متافع طبیعی را صرف ساختن دیوار می‌کند و حتی برای پیش بردن منظور خود به دین هم متوسل می‌شود: ... «ناظرین! جنگل‌هایی را می‌دیدند که برای ساختن دیوار بریده بودند. گوه‌هایی را مشاهده می‌کردند که به شکل نخته‌های سنگ برای دیوار حجاری کرده بودند. در مکان‌های مقدس تپایش‌هایی را می‌شنیدند که به آسمان بلند شده و مقدسین ضمن آنها برای تکمیل ساختمان دیوار دعا می‌کردند...»

برای این که مردم دست از ساختن دیوار نکشند امپراتور یک دشمن خیالی از «اقوام شمالی» برای آنها تراشیده است که تا آن زمان هیچ گاه به آنان حمله نکرده بود. او می‌خواهد مردم آنچنان سرگرم ساختن دیوار باشند که دیگر مجالی برای اندیشه به هیچ مسأله دیگری را نداشته باشند تا خود بتواند به آسودگی فرمانروائی کند. او با شست و شوی اذهنان عمومی به وسیله تبلیغات توانسته است نه تنها تمام خواسته‌های خود را بر مردم تحمیل کند بلکه آنها را به بیراهه هم کشانده است: **salvat.com**

... و فرهنگی پوشالی که در طی قرون آنچنان به زور بر اذهان عمومی تحمیل شده که دیگر نمی‌توان چیز دیگری را جایگزینش کرد. فرمان‌هایی که این فرهنگ را بر مردم تحمیل کرده اگر چه ظاهراً اعتبار همیشگی خود را از دست نداده است ولی همواره برای مردم درمه انبوهی از گمراهی مانده است.»

سرانجام می‌بینیم که هیچ نوع رابطه‌ی میان امپراتور و مردم دیده نمی‌شود و به‌طور کلی نظام حکومتی آنها به نحوی است که نمی‌تواند بین امپراتور و مردم ارتباط برقرار کند چنان که در داستان هم می‌خوانیم که قاصد امپراتور هیچ‌گاه نمی‌تواند پیام او را به مردم برساند:

امپراتور، چنان که روایت می‌کنند، برای تو، تنها برای تو، برای تو رعیتش فلک‌زده، برای سابه ناجیزی که در برابر خود شنید امپراتوری به دور دست‌ترین دور دست‌ها گرفته‌ای، درست برای تو [است] که امپراتور از بستر مرگ پیامی فرستاده است. قاصد را بر آن داشته تا کنار تختش زانو بزند و او پیام را در گوش قاصد نجوا کرده است. این پیام در نظرش چندان اهمیت داشته که قاصد را وادار کرده آن را دوباره در گوشش تکرار کند، و با نکان سر صحت گفته‌های او را تأیید کرده است. و در حضور همه شاهدان پیشمار

مرگش - تمام دیوارهایی را که به نحوی مانع بود، آلت قزو می‌بزنند و بر پله‌های عربض و بلندی که سر به آسمان می‌برند بزرگان امپراتوری دایره وار ایستاده‌اند - در حضور همه آنان، قاصد را روانه کرده است. قاصد می‌درنگ برآه افتاد؛ مردی است نیرومند و خشنکی‌ناپذیر. گاهی دست راست و گاهی دست چپ او دواز می‌کند و به این ترتیب انبوه جمعیت را می‌شکافت؛ وقتی مقاومت می‌بیند، پستان خودشده‌ی که بر سینه داره اشاره می‌کند؛ شکی نیست که به آسانی پیش می‌رود. به سرعتی که از کسی جز او بر نمی‌آید. ولی انبوه مردم بسیار است؛ مسکن و مأوی‌شان پایان نمی‌گیرد. اگر میدان باز می‌شد، پرواز می‌کرد و لایه طلویی نمی‌کشید که نو خریه‌های چابک‌شخت مشت‌هایش را بر در خانه‌ات می‌ششیدی. اما تلاش‌هایش عبت است؛ هنوز در تالارهای دودنی‌ترین کاخ در تقلالست؛ هرگز به آنها غالب نخواهد شد؛ و اگر دو این کار موفق شود فنجی نکرده است می‌باید تا پائین پله‌ها در تکاپو باشد؛ و اگر در این کار هم موفق شود فنجی نکرده است؛ حیاط‌ها را باید پشت سر بگذارد؛ و پس از حیاط‌ها کاخ دوم محیط بر کاخ اول را؛ و باز هم پله و بازهم حیاط؛ و باز کاخی دیگر؛ و به همین روال هزارها سال تمام؛ گیریم که عاقبت از بیرونی‌ترین دروازه هم بگذرد اما هرگز چنین نخواهد شد. هرگز - تازه پایتخت را در پیش دارد، مرکز جهان را، انباشته و آکنده از دره‌هایش، از اینجا هیچ کس به بیرون راه نخواهد برد. تا چه رسد به حامل پیام یک مرده - اما تر پشت بت‌جبره‌ات تنسته‌ای و غروب که فرا رسد خواب پیام را می‌بینی.»

مرگ امپراتور می‌تواند اشاره‌ی به پایان پذیرفتن حکومت استعماری اطریشی‌ها باشد. چنان که در این بخش از «دیوار چین» دیده می‌شود. فاصله دوری که میان امپراتور مرده و مردم هست هرگز پیموده نخواهد شد. این معاک هولناک میان امپراتور و مردم، و نیز خفقاتی که حکومت استعماری برای ملت دردمند چکسلواک ایجاد کرده، سرانجام کار را بدجائی می‌رساند که مردم را به طغیان وامی‌دارد:

... طبیعت انسان، که اساساً تغییرپذیر و مانند خاک بی‌نیات است، نمی‌تواند خلفان او برای همیشه تحمل کند؛ اگر او را مقید کنند طلوسی نخواهد کشید که رشته‌های قید و بند را باره می‌کند تا همه چیز را، تمام قید و بندها و حتی خود را هم مانند دیواره، نابود کند.»

و چنان که پیش از این بدان اشاره شد سرانجام مردم، پس از این که به حالت طغیان رسیدند، شورش کردند و تمام قید و بندها را گسستند و ملت چکسلواک پیروزی رسید و حکومت دیکتاتوری و استعماری اطریش را سرنگون کرد. کافکا که در زمان خود به علت وجود سانسور نمی‌توانست این



حقایق را بی پرده بگوید آن‌ها را پوزیانی نمادین در سه اثر امریکا، «گروه محکومین» و «دیوار چین» بیان کرده است.

xalvat.com

زیرنویس‌ها

1. Klub Młodych
2. Franz Baumer, FRANZ KAFKA, Trans. Abraham Farbstein (New York: Frederick Ungar Publishing Co., 1971), P. 62.
3. Hugo Bergman
4. Klaus Wagenbach, FRANZ KAFKA (Bern: Francke, 1958), P. 62.
5. Bila Hora
6. Kate Flores "Biographical Note," in, THE KAFKA PROBLEM, ed. Angel Flores, (New York: Gordian Press, 1975), P. 9.
7. Martin Greenberg, THE TERROR OF ART: KAFKA AND MODERN LITERATURE, (New York: Basic Books, Inc., 1968), P. 100.
8. George Grosz
9. گوستاویاتوش، گفتگو با کافکا، ترجمه قرامرز بهزاد (تهران: انتشارات خوارزمی ۱۳۵۲)، ص ۱۹۹، ۲۰۰.
10. Kurt Wolff
۱۱. فرانتس کافکا، گروه محکومین، ترجمه حسن قائمیان، (تهران: انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴)، ص ۱۰۹.
۱۲. همان، ص ۸۰.
۱۳. همان، ص ۸۱.
۱۴. همان.
۱۵. همان، ص ۸۴.
۱۶. همان، ص ۸۳.
۱۷. همان.
۱۸. همان، ص ۸۵.
۱۹. همان، ص ۹۱.
۲۰. همان، ص ۹۲-۹۳.
۲۱. همان، ص ۱۱۸.
۲۲. همان، ص ۹۶.
۲۳. همان، ص ۱۰۹.
۲۴. همان، ص ۱۱۵.
۲۵. همان، ص ۱۱۴.
۲۶. همان، ص ۱۴۷-۱۴۸.
۲۷. همان، ص ۱۲۲.
۲۸. همان.
۲۹. همان، ص ۱۲۷.
30. Franz Kafka, METAMORPHOSIS AND OTHER STORIES, Trans. by Wills and Edwin Muir, (London: Penguin Books, 1973), P. 80.
31. Thomas G. Masaryk
32. Franz Kafka, METAMORPHOSIS AND OTHER STORIES, P. 72.
۳۳. همان، ص ۷۰.
۳۴. همان، ص ۷۵.
۳۵. این بخش از «دیوار چین» که جداگانه در مجموعه پزاشک دهکده آمده است برگردان خوب قرامرز بهزاد است. رجوع کنید به همین کتاب از انتشارات خوارزمی (تهران: ۱۳۵۶)، ص ۲۷، ۲۸.
۳۶. Franz Kafka, METAMORPHOSIS AND OTHER STORIES, PP. 71-72.

بالای صفحه